

نقیسی

۱۳

۸۶۷



مکتوبه ای از حضرت آیت الله العظمی در راه تبریز
از راه تبریز در راه تبریز
از راه تبریز در راه تبریز
از راه تبریز در راه تبریز
از راه تبریز در راه تبریز
از راه تبریز در راه تبریز
از راه تبریز در راه تبریز
از راه تبریز در راه تبریز
از راه تبریز در راه تبریز
از راه تبریز در راه تبریز

۴



چون نوره خیز

زمانه است که در میان بر روح و تنوع گویند آن را

همه دگر گویند که این مقدار است **صدا** و کلمات درود

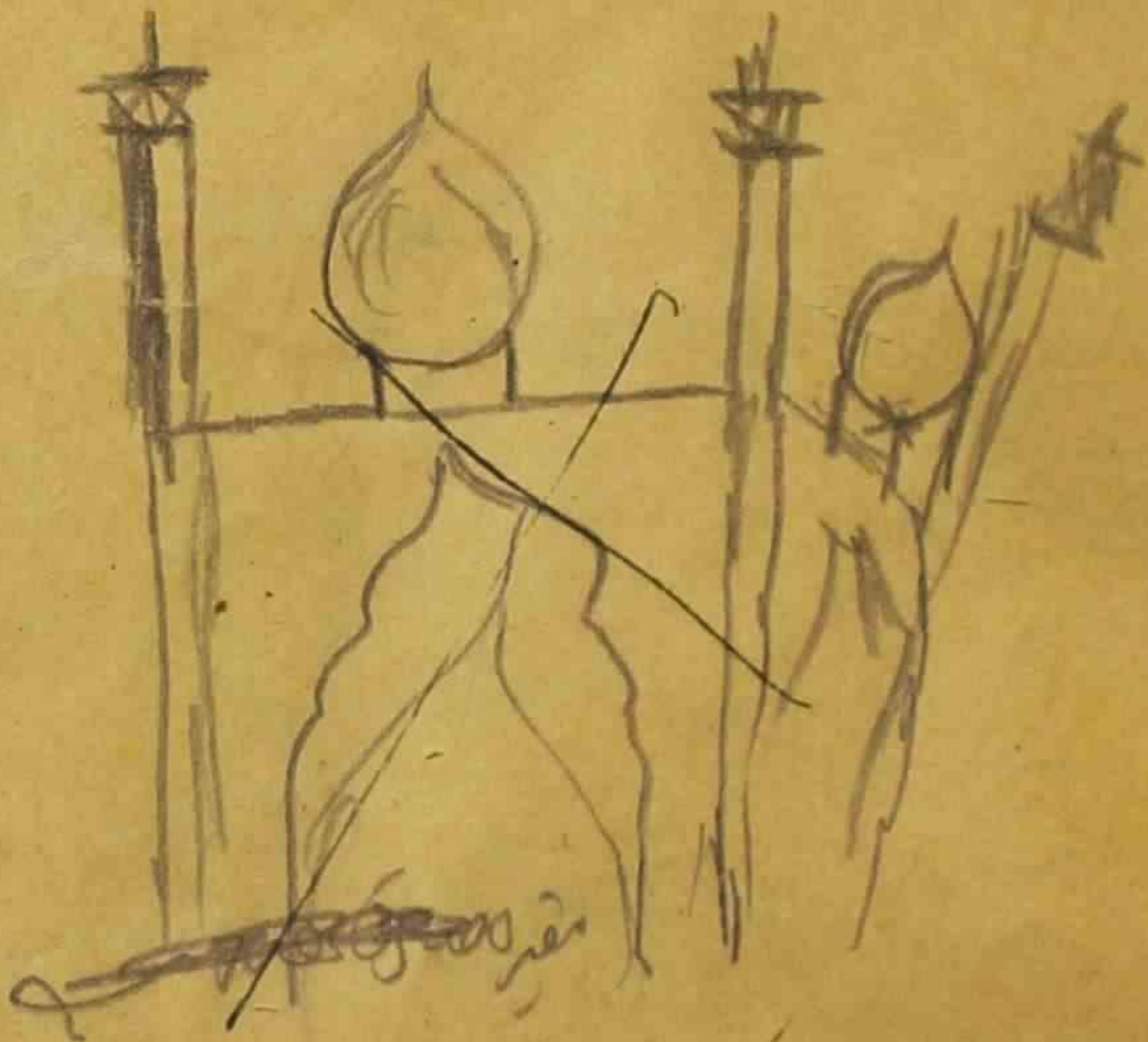
و از خه اسب زرد بر آن کنه آرزیش طلب کن

چون این ننگه نام در آن و ارفی رازنه در جبهه

Handwritten signature or name in cursive script, possibly including the number 42.

Handwritten signature or name in cursive script, possibly including the number 11.





ترانه‌های خیام

کتابخانه ملی
تبریز

۲۷۸۹

از تألیفات صادق هدایت

نوول :

- زنایه بگور ۱۳۰۹

- سایه مغول ۱۳۱۰

+ سه قطره خون ۱۳۱۱

+ سایه روشن ۱۳۱۲

تئاتر :

پروین دختر ساسانی ۱۳۰۹

مازیار ۱۳۱۲

فانکلی :

۱۳۱۰

ن ۱۳۱۲

۱۳۰۶

۱۳۱۱

۷-۵۷۷۷



اوراق بده ~~سهم~~ بستی بلنا بخانه دارد

۷۱۱

۲۷۸۹

ترانه های حیام

کتابخانه

۷۱۱.۴.۳

کتاب و عمارت به خودش صمزه است - این سر طارا

صمزه سکه و در عهد آنجا چیده شده



شماره ثبت ۲۷۸۹

~~Handwritten scribbles at the top of the page.~~

اسفار الحاقی شماره ای شصت و سه

~~Handwritten scribbles on the left side.~~

۱۰۵

~~Handwritten scribbles and text in the middle-right section.~~



~~۷۱
۷۰
۶۹
۶۸
۶۷~~

هر چند که رنگ و روی زیباست مرا ،
چون لاله رخ و چو سرو بالاست مرا ،
معلوم نشد که در طربخانه خاک
نقاش ازل بهر چه آراست مرا ؟

۲

آورد به اضطرارم اول بوجود ،
جز حیرتم از حیات چیزی نفزود ؛
رفتیم به اگراه و ندانیم چه بود
زین آمدن و بودن و رفتن مقصود !

۳

از آمدنم نبود گردون را سود ،
وز رفتن من جاه و جلالش نفزود ؛
وز هیچکسی نیز دو گوشم نشنود ،
کاین آمدن و رفتنم از بهر چه بود !

~~۷۱
۷۰
۶۹
۶۸
۶۷~~



۴

ای دل تو به ادراک معما نرسی ،
 در نکته زیرکان دانا نرسی ؛
 اینجا زمی و جام بهشتی میساز ،
 کاینجا که بهشت است رسی یا نرسی !

۵

دل سر جیات اگر کماهی دانست ،
 در مرگ هم اسرار الهی دانست ؛
 امروز که با خودی ، ندانستی هیچ ،
 فردا که ز خود روی چه خواهی دانست ؟

۶

تا چند زخم بروی دریاها خشت ،
 بیزار شدیم ز بت پرستان و کنشت ؛
 خیام که گفت دوزخی خواهد بود ؟
 که رفت بدوزخ و که آمد ز بهشت ؟



۷

اسرار ازل را نه تو دانی و نه من ،
 وین حرف معما نه تو خوانی و نه من ؛
 هست از پس پرده گفتگوی من و تو ،
 چون پرده بر افتد ، نه تومانی و نه من .

۸

این بحر وجود آمده بیرون ز نهفت ،
 کس نیست که این گوهر تحقیق بسفت ؛
 هر کس سخنی از سر سودا گفتند ،
 زان روی که هست ، کس نمیداند گفت .

۹

اجرام که ساکنان این ایوانند ،
 اسباب تردد خردمندانند ؛
 هان تا سرشته خرد گم نکستی ،
 کانان که مدبرند سرگردانند ا



۱۰

دوری که درو آمدن و رفتن ماست ،
 او را نه نهایت ، نه بدایت پیدا است ؛
 کس می نزند دمی درین معنی راست ،
 کاین آمدن از کجا و رفتن بکجا است !

۱۱

دارنده چو ترکیب طبایع آراست ،
 از بهر چه او فکندش اندر کم و کاست ؟
 گر نیک آمد ، شکستن از بهر چه بود ؟
 ورنیک نیامد این صور ، عیب گراست ؟

۱۲

آنانکه محیط فضل و آداب شدند ،
 در جمع کمال شمع اصحاب شدند ،
 ره زین شب تاریک نبردند بروی ز
 گفتند فسانه‌ای و در خواب شدند .



۱۳

آنا نکه ز پیش رفته اند ای ساقی ،
 در خاک غرور خفته اند ای ساقی ،
 رو باده خور و حقیقت از من بشنو :
 باد است هر آنچه گفته اند ای ساقی .

۱۴

آن بیخبران که در معنی سفتند ،
 در چرخ به انواع سخنها گفتند ؛
 آگه چون گشتند بر اسرار جهان ،
 اول زنجی زدند و آخر خفتند !

۱۵

گاوِست بر آسمان قرین پروین ،
 گاوِست دگر نهفته در زیر زمین ؛
 گر بینائی چشم حقیقت بگشا :
 زیر و زبر دو گاوِ مستی خربین .

۱۶

— امروز که نوبت جوانی من است،
می نوشم از آنکه کامرانی من است؛
"عییم مکنید، گر چه تلخ است خوش است،
تلخ است، از آنکه زندگانی من است."

۱۷

— گر آمدنم بمن بدی، نامدمی،
ور نیز شدن بمن بدی، کی شدمی؟
به زان بندی که اندرین دیر خراب،
نه آمدمی، نه شدمی، نه بدمی.

۱۸

— از آمدن و رفتن ما سودی کو؟
وز تار وجود عمر ما پودی کو؟
در چنبر چرخ جان چندین پا کان،
میسوزد و خاک میشود، دودی کو؟



۱۹

افسوس که بیفایده فرسوده شدیم ،
 وز داس سپهر سرنگون ، سوده شدیم ؛
 دردا و ندامتا که تا چشم زدیم ،
 نابوده بگام خویش ، نابوده شدیم !

۲۰

با یار چو آرمیده باشی همه عمر ؛
 لذات جهان چشیده باشی همه عمر ،
 هم آخر کار رحلت خواهد بود •
 خوابی باشد که دیده باشی همه عمر •

۲۱

اکنون که ز خوشدلی بجز نام نماند ،
 يك همدم یخته جز می خام نماند ؛
 دست طرب از ساغر می باز مگیر
 امروز که در دست بجز جام نماند !



۲۲

ایکاش که جای آرمیدن بودی ،
 یا این ره دور را رسیدن بودی ؛
 کاش از پی صد هزار سال از دل خاک ،
 چون سبزه امید بر دمیدن بودی !

۴ -

« خیار »

۲۳

چون حاصل آدمی درین جای دو در ،
 جز درد دل و دادن جان نیست دگر ؛
 خرم دل آنکه یک نفس زنده نبود ،
 و آسوده کسیکه خود نژاد از مادر !

۴ *

خیار

۲۴

آنکس که زمین و چرخ افلاک نهاد ،
 بس داغ که او بر دل غمناک نهاد ؛
 بسیار لب چو لعل و زلفین چو مشک
 در طبل زمین و حقه خاک نهاد !

⊗

خیار



۲۶

بر لوح نشان بودنیها بوده است ،
 پیوسته قلم ز نیک و بد فرسوده است ؛
 در روز ازل هر آنچه بایست بداد ،
 غم خوردن و کوشیدن ما بیهوده است .

۲۷

چون روزی و عمر **بیش** و کم نتوان کرد ،
 خود را بکم و بیش دژم نتوان کرد ،
 کار من و تو چنانکه رای من و تست
 از موم بدست خویش هم نتوان کرد .

۲۸

افلاك كه جز غم نفرایند دگر ،
 نهند بجا تا نربایند دگر ؛
 نا آمدگان اگر بدانند كه ما
 از دهر چه میکشیم ، نایند دگر .

Handwritten notes in Persian script, including the words "بیش" (more) and "کم" (less) written vertically.



۲۹

ای آنکه نتیجه چهار و هفتی ،
 وز هفت و چهار دایم اندر تفتی ،
 می خور که هزار باره بیشت گفتم :
 باز آمدنت نیست ، چو رفتی رفتی .

۳۰

تا خاک مرا بقالب آمیخته اند ،
 بس فتنه که از خاک بر انگیخته اند ؛
 من بهتر ازین نمیتوانم بودن
 کز بوته مرا چنین برون ریخته اند .

۳۱

تا کی ز چراغ مسجد و دود کنشت ؟
 تا کی ز زیان دوزخ و سود پهشت ؟
 رو بر سر لوح بین که استاد قضا
 اندر ازل آنچه بودنی بود ، نوشت .



۳۲

ای دل چو حقیقت جهان هست مجاز ،
 چندین چه بری خواری ازین رنج دراز ؟
 تن را به قضا سپار و با درد بساز ،
 کاین رفته قلم ز بهر تو ناید باز .

نسخه دانا

۳۳

در گوش دلم گفت فلک پنهانی :
 حکمی که قضا بود ز من میدانی ؟
 در گردش خود اگر مرادست بدی ،
 خود را برهاندمی ز سرگردانی .

نسخه دانا

۳۴

نیکی و بدی که در نهاد بشر است ،
 شادی و غمی که در قضا و قدر است ،
 با چرخ مکن حواله کاندر ره عقل ،
 چرخ از تو هزار بار بیچاره تراست .

نسخه دانا



۳۵

افسوس که نامه جوانی طی شد ،
 وان تازه بهار زندگانی دی شد ؛
 حالی که ورا نام جوانی گفتند ،
 معلوم نشد که او کی آمد ، کی شد !

۳۶

افسوس که سرمایه ز کف بیرون شد .
 در پای اجل بسی جگرها خون شد !
 کس نامد از آنجهان که پرسم ازوی :
 کا حوال مسافران دنیا چون شد .

مستقیم

۳۷

یکچند به کودکی به استاد شدیم ؛
 یکچند ز استادی خود شاد شدیم ؛
 پایان سخن شنو که ما را چه رسید ؛
 چون آب بر آمدیم و چون باد شدیم !



۳۸

یاران موافق همه از دست شدند ،
 در پای اجل یکان یکان پست شدند ؛
 بودیم بیک شراب در مجلس عمر ،
 یکدور زما پیشترک مست شدند !

۳۹

ای چرخ فلک خرابی از کینه تست ،
 بیداد گری پیشه دیرینه تست ؛
 ای خاک اگر سینه تو بشکافند ،
 بس گوهر قیمتی که در سینه تست !

۴۰

چون چرخ بکام یک خردمند نگشت ،
 خواهی تو فلک هفت شمر ، خواهی هشت ؛
 چون باید مرد و آرزوها همه هشت ،
 چه مور خورد به گور و چه گرگ بدشت .



۴۱

يك قطره آب بود و با دریا شد ،
 يك ذره خاک با زمین یکتا شد ،
 آمد شدن تو اندرین عالم چیست ؟
 آمد مگسی پدید و ناپیدا شد .

دوران
 آمد

۴۲

میرسیدی که چیست این نقش مجاز ،
 گر برگویم حقیقتش هست دراز ،
 نقشی است پدید آمده از دریائی ،
 و آنگاه شده بقعر آن دریا باز .

۴۳

جامی است که عقل آفرین میزندش ،
 صد بوسه زمهر بر چین میزندش ؛
 این کوزه گر دهر چنین جام لطیف
 میسازد و باز بر زمین میزندش !

دوران
 آمد



۴۴

اجزای پیاله‌ای که در هم پیوست ،
 بشکستن آن روا نمیدارد مست ؛
 چندین سرو ساق نازنین و کف دست ،
 از مهر که پیوست و به کین که شکست ؟

برای لاله‌ها
 مکترا
 در

۴۵

عالم اگر از بهرتو می‌آریند ،
 مگرای بدان که عاقلان نگریند ؛
 بسیار چو تو روند و بسیار آیند ،
 بر بای نصیب خویش کت بر بایند .

۴۶

از جمله رفتگان این راه دراز ،
 باز آمده‌ای کو که بما گوید راز ؟
 هان بر سر این دو راهه از روی نیاز ،
 چیزی نگذاری که نمی‌آی باز !

صبر کن
 در

۴۷

می خور که بزیر گل بسی خواهی خفت ،
 بی مونس و بی رفیق و بی همدم و جفت ؛
 زنهار بکس مگو تو این راز نهفت :
 هر لاله که پژمرد ، نخواهد بشکفت .

ای لاله که پژمرد
 و شکفت
 و شکفت
 و شکفت

۴۸

پیری دیدم بخانه خماری ،
 گفتم : نکنی ز رفتگان اخباری ؟
 گفتا : می خور که همچو ما بسیاری ،
 رفتند و کسی باز نیامد باری !

۴۹

بسیار بگشتیم بگرد درودشت ،
 اندر همه آفاق بگشتیم بگشت ؛
 کس را نشدیدیم که آمد زین راه
 راهی که برفت ، راهرو باز نگشت !

بسیار بگشتیم بگرد درودشت
 و شکفت
 و شکفت
 و شکفت

عروسک
چشمه زین

ما لعبتکائیم و فلك لعبت باز ،
از روی حقیقتی نه از روی مجاز ؛
یکچند درین بساط بازی کردیم ،
رفتیم بصندوق عدم یک یک باز !

این شعر در کتاب
و...

۵۱

ای بس که نباشیم و جهان خواهد بود ،
نی نام ز ما و نه نشان خواهد بود ؛
زین پیش نبودیم و نبده هیچ خلل ،
زین پس چو نباشیم همان خواهد بود .

۵۲

بر مفرش خاک خفتگان می بینم ،
در زیر زمین نهفتگان می بینم ؛
چندانکه بصحرای عدم مینگرم ،
نا آمدگان و رفتگان می بینم ا

این شعر در کتاب
و...

۵۳

این کهنه رباط را که عالم نام است
 آرامگه ابلق صبح و شام است ؛
 بزمی است که وامانده صد جمشید است ،
 گوریست که خوابگاه صد بهرام است !

۵۴

آن قصر که بهرام درو جام گرفت ،
 آهو بچه کرد و روبه آرام گرفت ؛
 بهرام که گور میگرفتی همه عمر ،
 دیدی که چگونه گور بهرام گرفت ؟

صبح اولیاد ، چمن
 عایشی

سال چهارم دبیرستان
 ۴۱ ر ۴۱

۵۵

مرغی دیدم نشسته بر باره توس ،
 در چنگ گرفته کاه کیکاوس ،
 با کله همی گفت که : افسوس ، افسوس !
 کو بانگ جرسها و کجا ناله کوس ؟



۵۶

آن قصر که بر چرخ همی زد پهلوی ، حر زش ز میله خورده
 بر درگاه او شهان نهادندی رو ،
 دیدیم که بر کنگره اش فاخته ای
 بنشسته همی گفت که : « کو کو ، کو کو ؟ »



X

۵۷

از تن چو برفت جان پاك من و تو ، در من امير نكس
 خشتی دو نهند بر مغاك من و تو ؛
 و آنگه ز برای خشت گور دگران ،
 در کالبدی کشند خاك من و تو .

۵۸

هر ذره که بر روی زمینی بوده است ، آفتابش دریا
 خورشید رخی ، زهره جینی بوده است .
 گرد از رخ آستین به آزرم فشان ،
 کان هم رخ خوب نازینی بوده است .

۵۹

ای پیر خردمند پگه تر بر خیز ،
 وان كودك خاك بیز را بنگر تیز ،
 بندش ده و گو که : نرم نرمك می بیز ،
 مغز سر کيقباد و چشم پرویز !



۶۰

بنگر ز صبا دامن گل چاک شده ، ~~سر کلمه صبا را توصیف کن~~
 بلبل ز جمال گل طربناک شده ؛
 در سایه گل نشین که بسیار این گل ،
 از خاک بر آمده است و در خاک شده !

۶۱

~~دگرگون کن~~
 ابر آمد و زار بر سر سبزه گریست ،
 بی باده گلرنگ نمیشاید زیست ؛
 این سبزه که امروز تماشا گه ماست ،
 سبزه خاک ما تماشا گه کیست !

۶۲

چون ابر به نوروز رخ لاله بشست ،
 بر خیز و بچام باده کن عزم درست ؛
 کاین سبزه که امروز تماشا گه تست ،
 فردا همه از خاک تو بر خواهد دست !



۶۳

هر سبزه که بر کنار جوئی رسته است ،
گوئی ز لب فرشته خوئی رسته است ؛
پابر سر هر سبزه به خواری نهی ،
کان سبزه ز خاک لاله روئی رسته است .

۶۴

می خور که فلک بهر هلاک من و تو ،
قصدی دارد بجان پاک من و تو ؛
در سبزه نشین و می روشن میخور ،
کاین سبزه بسی دمد ز خاک من و تو !

۶۵

دیدم بسر عمارتی مردی فرد ،
کو گل بلگد میزد و خوارش میکرد ،
وان گل بزبان حال با او میگفت :
ساکن ، که چو من بسی لگد خواهی خورد !



۶۶

~~و لفظ ک...~~
 بردار پیاله و سبو ای دلجو ، - ~~و لفظ ک...~~
 برگرد بگرد سبزه زار و لب جو ؛
 کاین چرخ بسی قد بتان مهر و ،
 صد بار پیاله کرد و صد بار سبو !

۶۷

~~با ک...~~
 برسنگ زدم دوش سبوی کاشی ، - ~~با ک...~~
 سر مست بدم چو کردم این او باشی ؛
 با من بزبان حال میگفت سبو :
 من چون تو بدم ، تو نیز چون من باشی !

۶۸

زان کوزه می که نیست دروی ضرری -
 پر کن قدحی بخور ، بمن ده دگری ،
 زان پیشتر ای پسر که در رهگذری ،
 خاک من و تو کوزه کند کوزه گری .



۶۹

❁ بر کوزه گری پریر کردم گذری ،
 از خاک همی نمود هر دم هنری ؛
 من دیدم اگر ندید هر بی بصری ،
 خاک پدرم در کف هر کوزه گری .

۷۰

❁ هان کوزه گرا پیای اگر هشیاری ،
 تا چند کنی بر گل مردم خواری ؟
 انگشت فریدون و کف کبخسرو ،
 بر چرخ نهاده ای ، چه می پنداری ؟

۷۱

در کار گه کوزه گری کردم رای ،
 بر پله چرخ دیدم استاد پیای ،
 میگرد دلیر کوزه را دسته و سر ،
 از کله پادشاه و از دست گدای !



۷۲

این کوزه چو من عاشق زاری بوده است
 در بند سر زلف نگاری بوده است ؛
 این دسته که بر گردن او می بینی :
 دستی است که بر گردن یاری بوده است !

۷۳

در کارگاه کوزه گری بودم دوش ،
 دیدم دوهزار کوزه گویا و خموش ؛
 هر يك بزبان حال با من گفتند :
 « کو کوزه گر و کوزه خرو کوزه فروش ؟ »

دانه ای می
 کار است زنت کن
 طبعی ز سر به خرد کن



۷۴

گر من ز می مغانه مستم ، هستم ،
 گر کافر و گبر و بت پرستم ، هستم .
 هر طایفه ای بمن گمانی دارد ،
 من زان خودم ، چنانکه هستم هستم .

۷۵

می خوردن و شاد بودن آئین منست ،
 فارغ بودن ز کفر و دین ، دین منست ؛
 گفتم بعروس دهر : کاپین تو چیست ؟
 گفتا : .. دل خرم تو کاپین منست .

۷۶

من بی می ناب زیستن توانم ،
 بی باده ، کشید بار تن توانم ،
 من بنده آن دم که ساقی گوید :
 « يك جام دگر بگیر » و من توانم .



۷۷

امشب می جام یکمنی خواهم کرد ،
 خود را به دو جام می غنی خواهم کرد ؛
 لول سه طلاق عقل و دین خواهم داد ،
 پس دختر رزرا بزنی خواهم کرد .

۷۸

چون مرده شوم ، خاک مرا گم سازید ،
 احوال مرا عبرت مردم سازید ؛
 خاک تن من به باده آغشته کنید ،
 وز کالبدم خشت سرخم سازید .

۷۹

چون در گذرم به باده شوئید مرا ،
 تلقین ز شراب ناب گوئید مرا ؛
 خواهید بروز حشر یابید مرا ؟
 از خاک درمیکده جوئید مرا .



۸۰

چندان بخورم شراب ، کاین بوی شراب ،
 آید ز تراب ، چون روم زیر تراب ؛
 گر بر سر خاک من رسد مخموری ،
 از بوی شراب من شود مست و خراب .

۸۱

روزی که نهال عمر من کنده شود ،
 واجزام ز یکدگر پراکنده شود ؛
 گر زانکه صراحی کنند از گل من ،
 حالی که ز باده پر کنی، زنده شود .

۸۲

در پای اجل چو من سرا فیکنده شوم ،
 وز بیخ امید عمر بر کنده شوم ،
 زینهار ، گم بجز صراحی نکنید ،
 باشد که ز بوی می دمی زنده شوم .



۸۳

* یاران بموافقت چو دیدار کنید ،
 باید که ز دوست یاد بسیار کنید ؛
 چون باده خوشگوار نوشید بهم ،
 نوبت چو بماند رسد نگویند .

۸۴

* آنانکه اسیر عقل و تمیز شدند ،
 در حسرت هست و نیست نا چیز شدند ؛
 رو باخبر ، تو آب انگور گزین
 کان بی خبران بغوره میوین شدند !

۸۵

* ای صاحب فتوی ، از تو پرکارتریم ،
 با اینهمه مستی ، از تو هشیار تریم ؛
 تو خون کسان خوری و ما خون رزان ،
 انصاف بده : کدام خونخوار تریم ؟



۸۶

شیخی بزنی فاحشه گفتا : مستی ،
 هر لحظه بدام دگری یا بستی .
 گفتا : شیخا ، هر آنچه گوئی هستم ،
 آیا تو چنانکه مینمائی هستی ؟

کتابخانه
 مجلس

۸۷

گویند که دوزخی بود عاشق و مست ،
 قولی است خلاف ، دل در آن نتوان بست ؛
 گر عاشق و مست دوزخی خواهد بود ،
 فردا باشد بهشت همچون کف دست !

۸۸

گویند : بهشت و حور عین خواهد بود ،
 و آنجا می ناب و انگین خواهد بود ؛
 گر ما می و معشوقه گریدیم چه باک ؟
 آخر نه باقیست همین خواهد بود ؟

کتابخانه
 مجلس



گویند : بهشت و حور و کوثر باشد ،

جوی می و شیر و شهد و شکر باشد ؛

پر کن قدح باده و بر دستم نه ،

نقدی ز هزار نسیه بهتر باشد .

کتاب
از
مجلس

X

گویند : بهشت عدن با حور خوش است ،

من میگویم که : آب انگور خوش است ؛

این نقد بگیر و دست از آن نسیه بدار ،

کاو از ~~دهل~~ ^{شندن} از دور خوش است .

کتاب
از
مجلس

X

کس خلد و جحیم را ندیده است ای دل

گوئی که از آن جهان رسیده است ای دل

امید و هراس ما بچیزی است کزان ،

جز نام و نشانی نه پدیداست ای دل !

کتاب
از
مجلس



۹۲

من هیچ ندانم که مرا آنکه سرشت ،
 از اهل بهشت کرد ، یا دوزخ زشت ؛
 جامی و بتی و بربطی بر لب کشت ،
 این هر سه مرا نقد و ترا نسیه بهشت .

۹۳

چون نیست مقام ما درین دهر مقیم ،
 پس بی می و معشوق خطائی است عظیم .
 تا کی ز قدیم و محدث امیدم و بیم ؟
 چون من رفتم ، جهان چه محدث چه قدیم .

۹۴

چون آمدنم بمن نبد روز نخست ،
 وین رفتن بی مراد عزمیست درست ،
 بر خیز و میان به بند ای ساقی چست ،
 کاندوه جهان بمی فرو خواهم شست .



۹۵

چون عمر بسر رسد ، چه بغداد و چه بلخ ،
 پیمانہ چو پر شود ، چه شیرین و چه تلخ ؛
 خوش باش کہ بعد از من و تو ماد بسی ،
 از سلخ بغره آید ، از غره بسلخ !

۹۶

✽ جز راه قلندران میخانه میوی ،
 جز باده و جز سماع و جز یار مجوی ؛
 بر کف قدح باده و بر دوش سبو ،
 می نوش کن ای نگار و بیهوده مگوی .

۹۷

✽ ساقی غم من بلند آوازہ شدہ است ،
 سرمستی من برون ز اندازہ شدہ است ؛
 باموی سپید سر خوشم کز می تو ،
 پیرانہ سرم بہار دل تازہ شدہ است .



۹۸

تنگی می لعل خواهم و دیوانی ،
 سد رمقی باید نصف نانی ،
 وانگه من و تو نشسته در ویرانی ،
 خوشتر بود آن ز ملک سلطانی .

۹۹

من ظاهر نیستی و هستی دانم ،
 من باطن هر فراز و پستی دانم ؛
 با اینهمه از دانش خود شرمم باد ،
 گر مرتبه ای وزای مستی دانم .

۱۰۰

از من رمقی بسعی ساقی مانده است ،
 وز صحبت خلق ، بی وفاقی مانده است ،
 از باده دوشین قدحی بیش نماند
 از عمر ندانم که چه باقی مانده است !



۱۰۱

ای بیخبران شکل مجسم هیچ است ،
 وین طارم نه سپهر ارقم هیچ است ،
 خوش باش که در نشیمن کون و فساد ،
 وابسته يك دمیم و آنهم هیچ است !

۱۰۲

دنیا دیدی و هر چه دیدی هیچ است ،
 و آن نیز که گفتی و شنیدی هیچ است ،
 سرتاسر آفاق دویدی هیچ است ،
 و آن نیز که در خانه خریدی هیچ است .

۱۰۳

دنیا بمراد رانده گیر ، آخر چه ؟
 وین نامه عمر خوانده گیر ، آخر چه ؟
 گیرم که بکام دل بماندی صد سال ،
 صد سال دگر بمانده گیر ، آخر چه ؟



۱۰۴

* رندی دیدم نشسته بر خنگ زمین ،
 نه کفر و نه اسلام و نه دنیا و نه دین ،
 نه حق ، نه حقیقت ، نه شریعت نه یقین ،
 اندر دو جهان کرا بود زهره این ؟

۱۰۵

این چرخ فلک که مادر او حیرانیم ،
 فانوس خیال از او مثالی دانیم :
 خورشید چراغ دان و عالم فانوس ،
 ما چون صوریم کاندرا او گردانیم ؟

مشق اول

۱۰۶

چون نیست ز هر چه هست جز باد بدست ،
 چون هست ز هر چه هست نقصان و شکست ،
 انگار که هست ، هر چه در عالم نیست ،
 پندار که نیست ، هر چه در عالم هست ،



بنگر ز جهان چه طرف بر بستم ؟ هیچ ،
 وز حاصل عمر چیست در دستم ؟ هیچ ،
 شمع طربم ، ولی چو بنشستم ، هیچ
 من جام جمم ، ولی چو بشکستم ، هیچ .



۱۰۸

از منزل کفر تا بدین ، يك نفس است ،
 وز عالم شك تا به یقین ، يك نفس است ،
 این يك نفس عزیز را خوش میدار ،
 کز حاصل عمر ما همین يك نفس است .

۱۰۹

شادی بطلب که حاصل عمر دمی است ،
 هر ذره ز خاک کیقبادی و جمی است ،
 احوال جهان و اصل این عمر که هست ،
 خوابی و خیالی و فریبی و دمی است .

۱۱۰

تا زهره و مه در آسمان گشته پدید ،
 بهتر ز می ناب کسی هیچ ندید ؛
 من در عجبم ز می فروشان ، کایشان
 زین به که فروشند چه خواهند خرید ؟



۱۱۱

مهتاب به نور دامن شب بشکافت ،
 می نوش ، دمی خوشتر ازین نتوان یافت ؛
 خوش باش و بیندیش که مهتاب بسی ،
 اندر سر گور يك يك خواهد تافت !

۱۱۲

چون عهده نمیشود کسی فردارا ،
 حالی خوش کن تو این دل سودارا ،
 می نوش به ماهتاب ، ای ماه که ماه
 بسیار بگردد و نیابد مارا !

۱۱۳

این قافله عمر عجب میگذرد !
 دریاب دمی که با طرب میگذرد ؛
 ساقی ، غم فردای حریفان چه خوری ؟
 پیش آر پیاله را ، که شب میگذرد .



۱۱۴

هنگام سپیده دم خروس سحری ،
 دانی که چرا همی کند نوحه گری ؟
 یعنی که : نمودند در آینه صبح
 کز عمر شبی گذشت و تو بیخبری !

preparing

۱۱۵

وقت سحر است ، خیزای مایه ناز ،
 نرمك نرمك باده خور و چنگ نواز ؛
 کانه که بجایند نپایند کسی ،
 و آنها که شدند کس نمیآید باز !

۱۱۶

هنگام صبح ای صنم فرخ بی ،
 بر ساز ترانه ای و پیش آور می ؛
 کافکند بخاک صد هزاران جم و کی
 این آمدن تیر مه و رفتن دی .



۱۱۷

صبح است ، دمی بر می گلرنگ زنیم ،
 وین شیشه نام و ننگ بر سنگ زنیم ،
 دست از امل دراز خود باز کشیم ،
 در زلف دراز و دامن چنگ زنیم .

۱۱۸

روزیست خوش و هوا نه گرم است و نه سرد ،
 ابر از رخ گلزار همی شوید گرد ،
 بلبل بزبان پهلوی با گل زرد ،
 فریاد همی زند که : می باید خورد !

۱۱۹

فصل گل و طرف جویبار و لب کشت ،
 با یک دوسه تازه دلبری حور سرشت ؛
 پیش آرقدح که باده نوشان صبوح ،
 آسوده ز مسجدند و فارغ ز بهشت .



۱۲۰

بر چهره گل نسیم نوروز خوش است ،
 در صحن چمن روی دلفروز خوش است ؛
 از دی که گذشت هر چه گوئی خوش نیست ؛
 خوش باش و زدی مگو ، که امروز خوش است .

۱۲۱

— ساقی ، گل و سبزه بس طربناک شده است ،
 در پاب که هفته دگر خاک شده است ؛
 می نوش و گلی بچین ، که تا در نگری
 گل خاک شده است و سبزه خاشاک شده است .

۱۲۲

— چون لاله به نوروز قدح گیر بدست ،
 بالاله رخی اگر ترا فرصت هست ؛
 می نوش به خرمی ، که این چرخ کبود
 ناگاه ترا چو خاک گرداند پست .



۱۲۳

* هر که که بنفشه جامه در رنگ زند ،
 در دامن گل باد صبا چنگ زند ،
 هشیار کسی بود که ، با سیمبری
 می نوشد و جام باده بر سنگ زند .

۱۲۴

بر خیز و مخور غم جهان گذران ،
 خوش باش و دمی به شادمانی گذران ؛
 در طبع جهان اگر وفائی بودی ،
 نوبت بتو خود نیامدی از دگران .

۱۲۵

دره دایره سپهر ناپیدا غور ،
 می نوش به خوشدلی که دور است بجور ؛
 نوبت چو بدور تو رسد آه مکن ،
 جامی است که جمله را چشاند بدور !



۱۲۶

از درس علوم جمله بگریزی به ، تا بریا صهی خراش
 و اندر سر زلف دلبر آویزی به ،
 ز آن پیش که روزگار خونت ریزد ،
 تو خون قنینه در قدح ریزی به .

۱۲۷

ایام زمانه از کسی دارد تنگ ، که بر آرا را مهری اندر آهلا
 گو در غم ایام نشیند دلتنگ ؛
 می خور تو در آبگینه با ناله چنگ ،
 ز آن پیش که آبگینه آید بر سنگ !

۱۲۸

از آمدن بهار و از رفتن دی ، در آنکس که در شهرم ایستاده
 اوراق وجود ما همی گردد طی ؛
 می خور ، مخور اندوه ، که گفته است حکیم :
 غمهای جهان جو زهر و تریاقش می .



۱۲۹

زان پیش که نام تو ز عالم برود
 می خور ، که چو می بدل رسد غم برود ؛
 بگشای سر زلف بتی بند ز بند ،
 زان پیش که بند بندت از هم برود !

X

۱۳۰

ای دوست بیا تا غم فردا نخوریم ،
 وین یکدم عمر را غنیمت شمیریم ؛
 فردا که ازین دیر کهن در گذریه
 با هفت هزار سالگان شربسیریم .

گر
 در
 این
 دنیا
 بمانی
 تا
 آن
 روز
 که
 در
 آن
 دنیا
 بمانی

۱۳۱

تن زن چو بزیر فلک بی باکی ،
 می نوش چو در جهان آفت ناکی ؛
 چون اول و آخرت بجز خاکی نیست ،
 انگار که بر خاک نه ای در خاکی .



۱۳۲

می بر کف من نه که دلم در تابست ،
 وین عمر گرینز پای چون سیمابست ؛
 دریاب ، که آتش جوانی آبت ،
 هش دار ، که بیداری دولت خواب است .

۱۳۳

می نوش که عمر جاودانی اینست ،
 خود حاصلت از دور جوانی اینست ،
 هنگام گل و مل است و پاران سرمست ،
 خوش باش دمی ، که زندگانی اینست .

۱۳۴

با باده نشین ، که ملک محمود اینست ؛
 وز چنگ شنو ، که لحن داود اینست ؛
 از آمده و رفته دگر یاد مکن ،
 حالی خوش باش ، ز آنکه مقصود اینست .



۱۳۵

امروز ترا دسترس فردا نیست ؛
 و اندیشه فردات بجز سودا نیست ؛
 ضایع مکن این دم اردلت بیدار است ،
 کاین باقی عمر را بقا پیدا نیست !

۱۳۶

دوران جهان بی می و ساقی هیچ است ،
 بی زمزمه نای عراقی هیچ است ؛
 هر چند در احوال جهان مینگریم ،
 حاصل همه عشرت است و باقی هیچ است .

۱۳۷

تا کی غم آن خورم که دارم یا نه ،
 وین عمر به خوشدلی گذارم یا نه ؛
 پر کن قدح یاده ، که معلوم نیست
 کاین دم که فرو برم بر آرم یا نه .



۱۳۸

تا دست به انفاق بر هم نزنیم ؛
پای ز نشاط بر سر غم نزنیم ،
خیزیم و دمی ز نیم پیش از دم صبح ،
کاین صبح بسی دمد که ما دم نزنیم !

۱۳۹

لب بر لب کوزه بر دم از غایت آرز ،
تا زو طلبم واسطه عمر دراز ؛
لب بر لب من نهاد و میگفت بر از ؛
می خور ، که بدین جهان نمی آیی باز !

۱۴۰

خیام ، اگر ز باده مستی ، خوش باش ؛
بالا که رخی اگر نستی ، خوش باش ؛
چون عاقبت کار جهان نیستی است ،
انگار که نستی ، چو هستی خوش باش

مزارعت کنند ما خطی عالی



۲۱ (۱۷۷)

۱۴۱

فردا علم نفاق طی خواهم کرد ،
 با موی سپید قصد می خواهم کرد ؛
 پیمانۀ عمر من به هفتاد رسید ،
 این دم نکنم نشاط ، کی خواهم کرد ؟

۱۴۲

گردون نگری ز قد فرسوده ماست ،
 چیحون اثری ز اشک پالوده ماست ،
 دوزخ شرری ز رنج بیهوده ماست ،
 فردوس دمی ز وقت آسوده ماست .

۱۴۳

عمرت تا کی بخود پرستی گذرد ،
 یا در پی نیستی و هستی گذرد ؛
 می خور ، که چنین عمر که غم در پی اوست -
 آن به که بخواب یا بمستی گذرد .

پایان



فهرست

۵	ترانه های خیام
۲۱	خیام فیلسوف
۴۹	خیام شاعر

ترانه های خیام

۶۷	راز آفرینش
۷۲	درد زندگی
۷۶	از ازل نوشته
۷۹	گردش دوران
۸۷	ذرات گردنده
۹۳	هرچه بادا باد
۱۰۲	هیچ است
۱۰۵	دم را دریابیم



~~Handwritten scribble~~

Handwritten numbers: ۱۰۳۰
۳۰
۲۰





سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران